

بر نسل انقلاب اکتبر چه گذشت؟

ضدانقلاب، خصوصاً اگر از بطن خود انقلاب بیرون آمده باشد، در مراحل اولیه اش مجبور است که کماکان با زبان انقلاب، اما، برای اهداف کاملاً یک سره دیگری سخن بگوید و همان ارزش هایی که انقلاب برای تحقق شان به وقوع پیوست را در شیپور خود بدمد.

هر چند ممکن است اشکال در هر دو مورد یکی باشند، اما، محتوی کاملاً چیز دیگری است. هر چه ضدانقلاب بیشتر پا به سن گذارد به آن اشکال هم کمتر نیاز دارد و رویاهای اولیه را به کابوس های وحشت ناک بدل می سازد.

روند تکاملی انحطاط ضدانقلاب استالینیستی در شوروی هم جنون آمیزترین و غریب ترین تبلورش را در «محاکمات مسکو» در طی سال های ۳۸-۱۹۳۶ به منصفه ی ظهور گذاشت. حتی در کابوس ها هم چیزها تغییر می کنند، اما، وقتی به ضد خود تبدیل می شوند باز هم به گذشته شباهت دارند. در آن همه چیز سیال و متحرک است. تو گویی به دل خواه خود عمل می کنند و هیچ نظم و قاعده ای شامل حالش نمی شود. محتوی از شکل جدا می شود. دوستان در نقش دشمنان ظاهر می شوند و دشمنان در نقش عاشقان سینه چاک. آشنایان رفتاری غیرمترقبه، موحش و شگفت انگیز پیدا می کنند.

اگر این توصیف از کابوس را بپذیریم در آن صورت محاکمات مسکو بی شباهت به یک کابوس هولناک نخواهد بود. کابوسی آکنده از

پارادوکس های غیرمنطقی. در آستانه ی محاکمات مسکو جامعه ی شوروی دقیقاً این چنین بود.

در شرایطی که جامعه ی شوروی از عقب افتاده ترین جوامع سرمایه داری هم عقب افتاده تر بود رسماً اعلام کردند که ساختمان سوسیالیزم به پایان رسیده و جامعه وارد مرحله کمونیزم شده است. و برای آن که کسی این را فراموش نکند در قانون اساسی سال ۱۹۳۴ (قانون موسوم به استالین) هم با خون حک کردند!

در حالی که دموکراتیک ترین قانون اساسی ای که بشر توانسته تدوین کند (حتی تا به امروز) را به تصویب رساندند، بزرگ ترین و مهیب ترین اختناق سیاسی سازمان یافته در تاریخ بشر را با مشت آهنین اعمال می کردند.

در قانون اساسی جدید از نبود طبقات اجتماعی در جامعه ی شوروی سخن می گفت و ورود به مرحله ی «کمونیزم» را بشارت می داد. و این همه در حالی بود که عظیم ترین دستگاه دولت مرکزی را ایجاد کرده بودند. مگر قرار نبود که در سوسیالیزم دولت پژمرده شود و در جامعه ی بی طبقه هم به دولت نیازی نباشد!

در حالی که در قانون طبقات از بین رفته بود و در چنین جامعه ای علی الاصول نابرابری های اجتماعی می بایست از بین رفته باشند، اما، طبق همین قوانین اختلاف بین حداقل و حداکثر دست مزد از نسبت یک به صد هم فراتر می رفت.

نیست پارادوکس های کابوس گونه این تضادهای جامعه ی «بی طبقه» استالینیستی را پایانی نیست. این هرج و مرج و سردرگمی های کابوس وار ضربه های مهلکی بر آرمان سوسیالیزم وارد آوردند. تنها امروزه پس از آن

که استالینیزم برای همیشه به بخش تاریک موزه ی تاریخ معاصر بشریت سپرده شده است که بشر فرصت آن را می یابد که دوباره به سوسیالیزم نظم بخشد.

در بطن چنین زمینه ی اجتماعی- سیاسی کابوس واری بود که محاکمات مسکو برگزار شد. این محاکمات چون دمل چرکین مملو از دروغ ها و تناقضات گیج کننده و هزیان وارش بیشتر به یک نمایش تراژیک از نوع نمایش نامه های یونان باستان که به سفارش مشتری نوشته شده شباهت داشت تا صحنه ی یک دادگاه. سالی که این نمایش نامه می بایست در چند پرده به اجرا در می آمد، دادگاه عالی اتحاد شوروی در مسکو بود و نمایندگان خبرگزاری های جهان تماشاچیان آن را تشکیل می دادند. بازیگران این نمایش نامه مردگان متحرکی بودند که نقشی را که به آن ها محول شده بود را اجرا کردند: بازیگران را پس از پایان اجرای هر نمایش به زندانبان که در عین حال جلا د هم بود تحویل می دادند. نمایش نامه ی سیاسی سراسر جنون و خون!

این دور محاکمات در اوت ۱۹۳۶ در مسکو شروع شد. نزدیک ترین همکاران لنین از قبل از انقلاب ۱۹۰۵ به بعد، کسانی نظیر کامنف، زینوویف و بسیاری از پایه گذاران حزب بلشویک، رهبران انقلاب ۱۹۱۷، پایه گذاران بین الملل کمونیست را به اتهام توطئه برای «احیای سرمایه داری» و جاسوسی برای «قدرت های بیگانه» به ازای دریافت پول متهم ساختند. زمان وقوع جرم ها صرفاً به همان سال ها منحصر نمی شد. بلکه حتی سال های انقلاب را هم دربر می گرفت! متهمین نه تنها کوچک ترین اعتراضی نکردند و تمام اتهامات را پذیرفتند، بلکه حتی بدترین و شنیع ترین صفات را هم به خود

نسبت دادند. در این جا است که ویشنسکی، دادستان کل فریاد می زند: «این سگان دیوانه را باید تیرباران کرد!» قضات دادگاه هم از روی حسن نیت و با کمال بی طرفی برای متهمین مجازات اعدام تعیین می کنند و آنان را بلافاصله به زیر زمین دادگاه می برند و درجا حکم اعدام «انقلابی» را در موردشان اجرا می کنند. به یقین اگر خلخال، این نامزد ریاست جمهوری از سوی حزب توده، فرصت مطالعه ی این بخش از تاریخ شوروی را می داشت، با تأسی از عدالت «کمونیستی» استالین با کارایی به مراتب بیشتری عدالت «اسلامی» را اجرا می کرد و گوی سبقت را از رقیبش می ربود! ویشنسکی، نظیر تمامی اطرافیان استالین، در سال ۱۹۱۷ به جناح راست منشویک ها تعلق داشت و در دوران جنگ داخلی ۲۰-۱۹۱۸ از کسانی که علیه انقلاب اسلحه به دست گرفته بودند، حمایت می کرد. بدین ترتیب منشویک ها بیست سال بعد انتقام خود را از انقلاب اکتبر گرفتند.

در کلیه ی اتهاماتی چون خیانت، جاسوسی، خراب کاری و داستان های خیالی و سراسر کذبی که به متهمان نسبت داده می شد، متهم اصلی تروتسکی بود که در آن زمان در نروژ در تبعید به سر می برد. با این که وی در سال ۱۹۰۵ رهبر شوراهای پتروگراد، در ۱۹۱۷ سازمانده اصلی قیام اکتبر، بنیان گذار ارتش سرخ و رهبر آن در به پیروزی رساندن جنگ داخلی بود، معهذاً در این دادگاه وی را به اتهام جاسوسی از همان سال ۱۹۰۵ تا به آن روز برای دول خارجی منجمله آلمان هیتلری در جایگاه متهم اصلی نشانادند. حتی سوء قصد به جان لنین در سال ۱۹۱۸ را به آن ها نسبت دادند!

دور بعدی محاکمات در ژوئیه ۱۹۳۷ بود که این بار هم همان نمایش نامه، اما، توسط چهره های سرشناس دیگری چون کارل رادک و یوری پیاتاکف می بایست اجرا می شد. بازیگران این اجرای جدید هم نتوانستند از سرنوشت بازیگران اجرای قبلی بگریزند.

در فوریه ۱۹۳۸ سومین دور محاکمات شروع شد. این بار نه تنها پایه گذاران دولت شوروی، بلکه رهبران وقتش را هم به روی صحنه آوردند. بوخارین، رایکف هفتاد ساله، راکفسکی رهبر سال خورده و از پای افتاده ی اپوزیسیون چپ و چهره های سرشناس دیگر. در بین کسانی که این بار بر مسند اتهام نشاندند بسیاری از جناح راست حزب بلشویک هم بودند که در تمامی سال های گذشته در صحنه ی سیاست از دشمنان قسم خورده ی تروتسکی محسوب می شدند. آن ها هم اعتراف کردند که در تمام آن سال هایی که پا به پای لنین و تروتسکی برای پیروزی انقلاب اکتبر و ایجاد حکومت شوراهای مبارزه می کردند در واقع جاسوس قدرت های بیگانه بودند! آن ها هم کثیف ترین صفات را به خود نسبت دادند و در ستایش از رهبر استالین این «عقل کل» در مسابقه ای کثیف گوی سبقت را از یکدیگر ربودند. معهذاً، علی رغم کلیه ی نقش های سخیفی که در این کمدهی تهوع آور بازی کردند باز هم از پایان تراژیک تیرباران معاف نشدند.

در تمامی این محاکمات، نمایش نامه ای را بازیگران متفاوت، که سرنوشت مشابه ای در انتظار همه اشان بود، تکرار کردند و در هر اجرای جدید آن را تکامل دادند. محاکمات بیان کمدهی- تراژیک مینیاتور شده واقعیتی بس عظیم تر صحنه ی سیاسی جامعه ی روسیه بر روی صحنه ی تئاتر «محاکمات

مسکو» بود. محاکمات بیان سرکوب آخرین بقایای واقعی *نمادین* انقلاب اکتبر و هر کسی که آن را به آذهان متبادر می کرد، بود. تثبیت کامل ضد انقلاب. با به قدرت رسیدن هیتلر در سال ۱۹۳۳، چرخ های زرادخانه ی آلمان فاشیستی به حرکت در می آیند. در این دوران استالین در تلاش یافتن متحدانی در «دموکراسی های غربی» علیه آلمان است. مقارن این ایام است که دور اول محاکمات نمایشی برگزار می شود. متهم اصلی تروتسکی است و برای جلب رضایت متحدان «دموکراتیک» احتمالی آتی، تروتسکی را به جاسوسی برای فاشیزم هیتلری متهم می کنند. عنوان «تروتسکیست» داغ ننگی بود که بر متهمان این محاکمات زدند.

تروتسکی که در آن ایام از تبعیدگاه دور افتاده اش در نروژ بی پایه بودن اتهامات را مدلل ساخت و استالین را به میدان مبارزه طلبید که از حکومت نروژ بخواهد که وی را تسلیم مقامات دولت شوروی کنند. دیکتاتور مکار، اما، می دانست که حریف این میدان نیست و مبارزه طلبی تروتسکی را بی پاسخ گذاشت. در عوض بر حکومت نروژ فشار وارد آورد که تروتسکی را از آن کشور اخراج کند. به همین خاطر هم تروتسکی مجبور شد که آن کشور را به قصد عزیمت به مکزیک ترک کند.

دور بعدی محاکمات مقارن با دورانی است که استالین مایوس از تلاش هایش در نزدیکی با سرمایه ی «دموکرات»، در صدد جلب رضایت سرمایه ی «فاشیستی» یعنی هیتلری بر می آید. این بار تروتسکی نه در مقام جاسوس فاشیزم بلکه به عنوان جاسوس امپریالیزم انگلیس در جایگاه متهمین نشانده می شود و بسیاری از متهمین که به لحاظ سیاسی از جناح راست و از مخالفین سرسخت تروتسکی بودند را هم «تروتسکیست» نامیدند.

آنان با اختراع، کشف و افشای ائتلاف «بلوک راست» و «تروتسکیست ها» ی خیالی سعی می کردند که به این نمایش نامه سیاسی که هیچ عقل سلیمی آن را نمی پذیرفت، چهره ای معقولانه و عقل پسند دهند.

این بار هم تروتسکی استالین را فرا خواند که تحویل او را از دولت مکزیک بخواهد. اما، او که می دانست در این میدان نبرد پیروز نخواهد شد این دعوت را اجابت نکرد و لیکن به شیوه ی خودش حریفش را از میدان به در کرد. در ۲۰ اوت ۱۹۴۰، مرکادر، مأمور استالین که از مدت ها پیش در پوشش یک «تروتسکیست» به دفتر کار تروتسکی در مکزیک نفوذ کرده بود، حکم دادگاه مسکو را در مورد متهم اصلی اجرا می کند. سال ها بعد استالین مدال «شجاعت لنین» را بر گردن این قاتل می اندازد تا ثابت کند که استالینیزم همان تداوم لنینیزم است. در تاریخ اتحاد شوروی نوشته استالینیزم، از مرکادر به عنوان قهرمان راه کمونیزم یاد می کند.

سرانجام درخت سیاست خارجی محاکمات مسکو میوه ی تلخ خود را در قالب پیمان هیتلر- استالین در اوت ۱۹۳۹ به بار آورد. تروتسکی سه ماه قبل از انعقاد این پیمان آن را پیش بینی کرده بود. به خاطر این پیش بینی از هر سو مورد انتقاد واقع شد. حتی دوستانش هم در صحت عقش شک کردند و او را «پیرمرد دیوانه» نامیدند و این هذیان گویی سیاسی را به حساب کهولت سنش گذاشتند!

بی شک زمانی که استالین و بوروکراسی شوروی در سال ۱۹۲۹ زمینه ی لازم برای اخراج تروتسکی از روسیه را تدارک می دیدند از ذوق و خوش حالی خلاص شدن از شر یک انقلابی سازش ناپذیر در پوست خود

نمی گنجیدند. اما، دیری نپایید که رویدادها به آن ها نشان داد که مرتکب چه اشتباه فاحشی شده که اجازه دادند مرغ از قفس بپرد.

کل این نمایش نامه ی تهوع آور که از محاکمه ای به محاکمه ی دیگر تغییر می کرد حدود بیست سال از سوی کل «جنبش کمونیستی» پذیرفته شد. تنها در سال ۱۹۵۶ بود که برای اولین بار خروشچف بخشی از این حقایق را برملا ساخت، البته تا آن جایی که منافع کل بوروکراسی شوروی اجازه می داد. جنبش کمونیستی حتی تا اواخر سال های دهه ی ۱۹۶۰ نه تنها در جهت پیشبرد مبارزات «ایدئولوژیک» به تبلیغ و نشر همین اراجیف و اتهامات می پرداخت، بلکه به تبعیت از رهبر کبیرشان سخت طرف دار مبارزه ی فیزیکی در جهت تحقق «دیکتاتوری پرولتاریا» هم بودند. اعمال «قهر انقلابی»، البته، منحصر به جوامع نامتمدن و عقب افتاده ای چون ایران و یا ترکیه که مثلاً فاقد «جامعه ی مدنی» اند نبوده بلکه حتی در متمدن ترین و با فرهنگ ترین کشورها که قدمت «جامعه ی مدنی» اشان از عمر مارکسیزم به مراتب بیشتر بود هم بسیار رایج بوده است.^۱

^۱ - مثلاً حزب کمونیست انگلیس، حتی در سال ۱۹۶۹ هم از علاقه مندان سرسخت برخوردار فیزیکی با تروتسکیست ها بود. حزب کمونیست فرانسه که گوی سبقت را از همه ی احزاب کمونیست «متمدن» ربوده است، زیر ضربات رویدادهای ماه مه ۱۹۶۸ بود که مجبور شد در روش هایش تأمل بیشتری کند. اخیراً کتابی در فرانسه انتشار یافته است با مشخصات زیر: Pierre broué, Raymond Vacheron, Meurtres au Maquis. Grasset, Paris, ۱۹۷۷.

نویسنده ی کتاب فوق یکی از اعضای سالخورده ی حزب کمونیست فرانسه است. وی با کمال صداقت یکی از این رویدادهای «انقلابی» را توضیح می دهد. واقعه در دوران اشغال فرانسه توسط آلمان هیتلری اتفاق می افتد. گروهی از زندانیان کمونیست موفق می شوند که از زندان فاشیست ها فرار کنند. جملگی فرارکنندگان به جز پنج نفر عضو حزب کمونیست بودند. این پنج نفر تروتسکیست بودند که به واسطه ی مبارزه ی مسلحانه علیه فاشیسم هیتلری به زندان افکنده شده بودند. این پنج نفر پس از فرار از زندان تصمیم می گیرند که به دلایل ایمنی و حفظ جان خود با سایر فراریان عضو حزب کمونیست زندگی کنند و مشترکاً با آن ها به مبارزه علیه فاشیسم ادامه دهند. کمونیست ها پیشنهاد آن ها را می پذیرند و دست جمعی به محل امن

برای بسیاری ماجرای «محاکمات مسکو» هنوز هم کاملاً روشن نیست. چرا بوروکراسی به چنین محاکماتی نیاز داشت؟ رفتار متهمین را چگونه می توان توضیح داد؟

این ماجرا بیش از آن که در خدمت مانورهای دیپلماتیک و سیاست خارجی بوروکراسی ضدانقلابی باشد، که در بالا به آن اشاره رفت، در مسایل اجتماعی و سیاسی داخلی ریشه داشت.

در سال ۱۹۳۴ قانون اساسی جدید به تصویب می رسد. در آن پایان مرحله ی ساختمان سوسیالیزم و دست یابی به یک جامعه ی بی طبقه در شوروی را مژده می دهد. یعنی اولاً نابرابری های اجتماعی در چنین جامعه ای باید ریشه کن شده باشد، و ثانیاً دولت به مثابه ابزار حکومت طبقه ی حاکم هم باید از بین رفته باشد. اما اوضاع و احوال اقتصادی و سیاسی چیز کاملاً به گونه دیگری را نشان می دادند. در مورد اوضاع اقتصادی و رفاه اجتماعی توده ها در شوروی دهه ۱۹۳۰ نیازی به قلم فرسایی نیست. حتی در قانون طبقه بندی مشاغل دستمزدها بین حدود پنج هزار روبل تغییر می کردند. به قول راکفسکی چه برابری ای وجود دارد بین آن کارگر صاحب چند فرزندی که در اعماق معادن زمین را می کاود و صد روبل دریافت می کند، و آن بوروکراتی که علاوه بر حقوق رسمی ده هزار

این کمونیست ها می روند. در این محل امن جدید بر این پنج نفر همان رفت که بر متهمین محاکمات مسکو. هم سلولی های سابق استالینیست آن ها را به جرم جاسوسی برای فاشیزم هیتلری در همان محل محاکمه می کنند و کار ناتمام هیتلر را به پایان می رسانند. نویسنده ی کتاب نه تنها شاهد ماجرا بوده بلکه نقش دادستان، قاضی و جلد را هم برعهده داشت. وی تا این اواخر عضو حزب کمونیست فرانسه بود. با فروپاشی شوروی و با گذشتن از مرز هفتاد سالگی ظاهراً عذاب وجدان او را مجبور به نوشتن این کتاب کرده است. امیدوارم که استالینیست های هم وطن هم قبل از ترک این دنیا و برای کاهش عذاب وجدان به رفیق فرانسوی خود تاسی کنند و ادبیات مارکسیستی کشورشان را غنی و پربار سازند!

روبل‌ی از مزایای قانونی نظیر: اتومبیل دولتی با راننده، خانه ی ویلای کنار دریا و هزار و یک مزایای مادی رسمی و غیررسمی دیگر برخوردار است. آری در همان زمانی که با فرمانی طبقات را ملغی ساختند و آغاز جامعه ی کمونیستی را بشارت می دادند، روز به روز بر تعداد زنان روسپی در روستاها افزوده می شد. اکثر این زنان بیچاره کارگران مزارع دولتی بودند که دستمزدشان کفاف مخارج بخور و نمیرشان را نمی داد.

مگر قرار نبود که در سوسیالیسم و جامعه ی بی طبقه دولت نه تنها به تدریج پژمرده که ناپدید هم شود، اما، تا آن دوران آیا زمان یک چنین دولتی به آن عظمت، متمرکز و سرکوب گری به خود دیده بود؟ این دستگاه عظیم اگر در گذشته غیرسوسیالیستی سرکوب را علیه دشمنان طبقه ی کارگر اعمال می کرد، امروزه از آن جایی که «رسماً» طبقه ی دیگری غیر از طبقه ی کارگر وجود نداشت منطقاً می بایست علیه خود طبقه ی کارگر اعمال کند. واقعیت هم همین بود و بوروکراسی این غول بی شاخ و دم را به منظور سرکوب طبقه ی کارگر و در جهت دفاع از منافع مادی خویش به کار می گرفت.

این درست است که نابرابری های اجتماعی بین زحمت کشان جامعه که اکثریت قابل ملاحظه ای را تشکیل می دادند از یک سو و قشر بوروکراسی انگل از سوی دیگر روز به روز بیشتر می شد، اما، در عین حال نباید فراموش کرد که شرایط مطلق توده ها در مقایسه با گذشته فلاکت بارشان اندکی رو به بهبود گذاشته بود. این تضاد معضل بوروکراسی حاکم بود. این بهبود جزیی به توده های زحمت کش اعتماد به نفس می داد و باعث می شد که از رخوت سیاسی سال های گذشته خارج شده و در برابر بوروکراسی

غاصب به مخالفت سیاسی بپردازند. در گذشته یک کارگر برای حفظ بقای خود و خانواده اش مجبور بود که بین ۱۴ الی ۱۶ ساعت کار کند. حال رشد اقتصادی به او امکان نفس کشیدن می داد، و این موجب می شد انتظاراتش هم بالا رود. طبیعی است که انسان در مرحله ی اول به خوراک، پوشاک و مسکن می اندیشد. پس از فرا رفتن از این مرحله طبعاً «بلند پرواز» می شود و می خواهد بخواند، بنویسد، و سرانجام «فکر کند»، آن هم به مسایل اجتماعی، خطر دقیقاً از همین جا شروع می شود. «آلودگی به سیاست» گناه کبیره ای بود که بوروکراسی به هیچ وجه نمی توانست بدان رضایت دهد. این کارگر حالا می خواست «فرصت طلبانه» اعتراضاتش را علیه «نابرابری های» اجتماعی- این مجموعه تضادهای خشنی که می توانست کل نظام استالینیستی را فرو ریزد- بیان کند. این دیگر بازی با آتش و مسأله ی مرگ و زندگی رژیم ضدانقلاب بود.

تنها با سرکوب پلیسی می شد به جنگ این خطر بالقوه رفت. برای این منظور بوروکراسی می بایست در ابتدا توده ها را سردرگم، گیج و متوحش می کرد تا بهتر بتواند به اهداف خود برسد. استالین در حالی که پیکر بی جان و غرقه به خون کامنف ها و زینویف ها را به توده ها نشان می داد، در واقع به آن ها می خواست بفهماند که اگر در خطا ناپذیری او شک کنند و یا نپذیرند که بردگان کور و کر بوروکراسی باشند، دقیقاً همین سرنوشت انتظارشان را خواهد کشید!

اگر در گذشته هر گونه نارضایتی را با برچسب «تروتسکیزم» سرکوب کردند، اینک جلادان مسکو «تروتسکیزم» را مترادف با «تروریزم» قلمداد کردند و هر کس را که ظن کوچک ترین مخالفت سیاسی بالقوه و یا بالفعلی را

در او سراغ می‌دیدند را «تروریست» و «خراب‌کار» لقب دادند. این بار دیگر خطر به تبعید، زندان و یا اردوگاه کار اجباری فرستادن آن‌ها را برای خود نخریدند، بلکه همگی را درجا به جوخه‌ی اعدام سپاردند.

در واقعیت امر محاکمات مسکو زمینه‌ساز و پیش‌درآمدی بود بر موج فجایع ضدانقلابی در ابعاد میلیونی‌ای که در راه بودند. در طی سال‌های آتی میلیون‌ها انسان بی‌گناه را به اردوگاه‌های کار اجباری در سیبری تبعید کردند که به واسطه‌ی شرایط سخت و غیرقابل تحمل این اردوگاه‌ها اکثرشان جان خود را از دست دادند.

بوروکراسی حاکم دیگر هیچ‌گونه اپوزیسیونی را نمی‌توانست تحمل کند، نه تنها کلیه‌ی اپوزیسیون‌های شکست‌خورده را به طور فیزیکی از میان برداشت، بلکه اپوزیسیون بالقوه احتمالی آینده را هم از بین برد. بر کنگره‌ی سال ۱۹۳۴ حزب کمونیست «کنگره‌ی فاتحین» نام نهادند، چه اسم با مسمایی، در سال ۱۹۳۹ بیش از ۸۰٪ از همین فاتحین هم به سرنوشت شکست‌خوردگان دچار شدند، به طوری که در آستانه‌ی جنگ جهانی دوم بیش از ۵۰ عضو کمیته‌ی مرکزی حزب بلشویک در دوران انقلاب تنها استالین و تنی چند در صحنه حضور داشتند، دیگران یا به جوخه‌های اعدام سپرده شده بودند و یا از سرنوشت شان اطلاعی در دست نبود. در حالی که عفریت جنگ جهانی دوم چنگ و دندان نشان می‌داد، کلیه‌ی رهبران و فرماندهان ارتش سرخ را بدون محاکمه اعدام کردند و این خود دلیلی بود برای پیش‌روی سریع ارتش هیتلری در مراحل اول جنگ.

تا این زمان ضدانقلاب استالینی دیگر کلیه‌ی دست‌آوردها و بقایای انقلاب اکتبر و هم‌چنین کلیه‌ی رهبرانش را در پای محراب امپریالیزم و فاشیسم، این

دو بدیل «دموکراتیک» و «وحشی» سرمایه قربانی کرده بود. انقلاب اکتبر به تاریخ پیوسته بود، اما نه تاریخ پیروزی ها، که شکست ها.

شاید این پرسش مطرح شود که چرا هیچ یک از متهمان این محاکمات، این بلشویک های قدیمی، کسانی که اکثرشان سال های مدیدی را با رژیم تزاری جنگیدند، به زندان رفتند، تبعید شدند، کسانی که انقلاب را با موفقیت رهبری کردند، جنگ داخلی را به پیروزی رسانیدند، آری کسانی با این چنین پیشینه ی انقلابی و از خود گذشتگی هایی که کمتر در تاریخ مشاهده شده است، در برابر اتهامات سراپا دروغ و بی اساسی که به آن ها نسبت داده شد از خود دفاع نکردند و با آن چنان خفت و خواری کلیه ی آن ها را پذیرفتند؟ دلایل بسیاری می تواند وجود داشته باشد. گفته شده است که بوخارین به خاطر نجات زن و فرزند نوزادش، کامنف و زینوویف در اثر شدت شکنجه های وحشیانه، دیگران به خاطر نجات زندگی شان. شاید هم به همان دلایلی که بسیاری از رهبران گروه های چپ ایرانی در برابر توحش بی دادگاه های رژیم خمینی تسلیم شدند! استالین با محاکمات مسکو در واقع بدعت گذار مضحکه سیاسی از نوع «نمایش های تلویزیونی» رژیم آخوندهای ایران بود. بر حق که در این مورد هم سنگ تمام گذاشت!

صرف نظر از نقش و جایگاه مسایل اقتصادی و سیاسی چه در سطح داخلی و چه خارجی در ماجرای «محاکمات مسکو» نقش روحیه ی انتقام جویی استالین، که از ویژگی ها و افتخارات طایفه ای بود که وی بدان تعلق داشت را هم نباید از نظر دور داشت.

در محفلی خصوصی و صمیمانه با حضور استالین و چند تن دیگر، پس از صرف شراب یکی از حضار از سایرین می پرسد که بهترین لذت از نظرشان

چیست؟ استالین در پاسخ می گوید: «لنتی بالاتر از این وجود ندارد که انسان قربانی اش را انتخاب کند، زمینه را برای ضربه وارد آوردن فراهم سازد، بدون کوچک ترین ترحمی انتقام بگیرد، و آن گاه با خیالی آسوده به رختخواب برود». راوی این داستان که در این محفل حضور داشته بیچاره تصور نمی کرد که خود روزی باعث لذت بخشی و ارضای غرایز جنون وار استالین شود. گاه چه شوخی های تلخی و سخت بهایی از تاریخ که سر نمی زند.^۲

گستاخی، پیمان شکنی و ولنگاری از ویژگی های استالین بودند. این سجایای اخلاقی «رهبر» صفات ویژه ی باند رهبری «بنیپارتیست» هم شد و بدین ترتیب بود که بوروکراسی رهبرش را با صفت «کریستال شفاف و ناب» توصیف می کند. در این جا آخرین مرزهای فرومایگی و دریوزگی فرو می ریزند. چه شباهت کم نظیری بین رژیم استالینیستی و رژیم آخوندی در ایران در ستایش از «رهبرانشان»!

علیه چنین جو دروغ و جنونی که دنیا را کر کرده بود و تمام فضای مترقی و روشن فکری دنیا را به شدت آلوده کرده بود، تروتسکی و رفقاییش به پیکاری بی امان و قهرمانانه علیه این تبلیغات زهرآگین و اتهامات سراپا بی اساسی که علیه نسل انقلاب اکتبر به راه انداخته بودند، دست زدند. لنون سدوف، پسر تروتسکی، هم با نگارش کتاب «کتاب سرخ» سهم بسیار با ارزشی در افشای واقعیات ایفا کرد.^۳ با انتشار کتابش وی هم در سال ۱۹۳۸ طعمه ای شد برای

^۲ - مأخذ شماره ۳، ص ۷.

^۳ - Leon Sedov, The Red Book, On the Moscow Trial, New Park Publications Ltd. ۱۹۸۰.

تخفیف عطش جنون لذت استالین، امروزه، در شصتمین سالگرد محاکمات نمایشی مسکو، ما با یادآوری این بخش از تاریخ انقلاب اکتبر دو هدف را دنبال می کنیم. اول آن که کوششی باشد در جهت اثبات این که استالینیزم به هیچ وجه تداوم لنینیزم نبود، بلکه به وارونه گورکن آن بود. دوم آن که تلاشی باشد در جهت آن که همراه با فروپاشی شوروی، این روش ها هم که بخشی از میراث شوم استالینیزم است، برای همیشه به خاک سپرده شوند. آنان که تاریخ را می دانند در تصحیح و بازگون کردن جنایات و فجایعی که هر از چند گاه از آن سر می زند، فرصت و امکانات بهتری خواهند داشت.

ر. ندا

منبع: کتاب «در دفاع از مارکسیزم» ویژه ی انقلاب اکتبر زمستان ۱۳۶۸

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتاب خانه: <http://www.iwsn.org/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۶۱۳۸

طرح روی جلد نشریه «کروکودیل»، نشریه ی فکاهی دولت شوروی. تروتسکی، زینوویف و کامنف در چهره های تروریست های عامل فاشیزم هیتلری نشان داده می شوند.